

متن کامل مقاله «خاستگاه وحی در شعور خودآگاه آدمی»، اثر دکتر حبیب‌الله پیمان که پیش از این، خلاصه‌ای از آن در نشریه «پیام ابراهیم» چاپ شده است.

خاستگاه وحی در شعور خودآگاه آدمی

حبیب‌الله پیمان

به دوران کنونی عنوان‌های مختلفی داده شده است: عصر خردگرایی، علم و صنعت، ارتباطات و «جهانی شدن». عنوان مناسب دیگر «عصر نقد» است؛ زیرا در این عصر، هیچ‌چیز و هیچ‌کس از معرض نقد عقل بشری مصون نبوده و نیست. نقد به بخشی لاینفک از روش‌های شناخت و دریافت امور و داور، مدیریت و ارتباط و به‌طور کلی فهم، اداره و تغییر زندگی تبدیل شده است. مقدس‌ترین مقولات از جمله دین و خدا بدون عبور از بوته نقد پذیرفته نمی‌شوند؛ حتی کسانی هم که از راه‌هایی مثل شهود و تجربه درونی و دینی، به وجود و کم و کیف این حقایق ایمان می‌آورند، نمی‌توانند در برابر میل به فهم شعورمند و خردپذیر آنها مقاومت کنند. پیش از این، نقد شیوه‌ای عمومی و شناخته شده در حوزه‌های مختلف علم و فلسفه و سیاست و جامعه محسوب نمی‌شد، ولی در عصر حاضر رویکرد انتقادی به امور از چنان رواج و مقبولیتی برخوردار شده است که پشت هیچ مرزی متوقف نمی‌ماند و هیچ امری- هر اندازه مقدس-، از قرار گرفتن در بوته نقد معاف نمی‌شود. اکنون بنیادی‌ترین اصول باور دینی از زوایای مختلف فلسفی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی بوسیله آخرین یافته‌ها و اصول مفروض‌های علمی و فلسفی مورد نقد قرار گرفته‌اند. وحی یا رابطه میان خدا و انسان در محور این پرسش‌ها و نقدها قرار دارد.

اینکه موج بی‌ایمانی و انکار خدا و حیات دینی و معنوی با همان سرعت و قدرتی که در آغاز این عصر در غرب سربلند کرد و دامن گسترد، ادامه نیافت و اکنون تا حدودی فروکش کرده است، نه به خاطر متوقف شدن جریان نقد دین‌باوری، بلکه بیشتر به این دلیل است که خداپاوران نیز روش‌های پیشین اثبات مقولات دینی را کنار نهاده، ایمان خود را از طریق نقد و نفی و اثبات دائمی، تازه و به زبان و منطق و دانش و خرد عصر مجهز می‌کنند. آنان اغلب منتظر حملات منکران نمی‌مانند بلکه خود در نقد و بازسازی باورهای دینی پیشقدم می‌شوند. در پرتو این نقد و ایرادات است که سطوح تاریک و جرم گرفته باورهای آنان در معرض تابش آگاهی‌های جدید قرار گرفته، صیقل داده می‌شوند. بهره آنان از این نقدها، اغلب فهم معقول و منسجم‌تری از مبانی دینی و ایمان «نو» و شاداب‌تری است.

تلاش‌های علمی و غیرعلمی منکران وحی، و نیز اصرار گروه‌های سلفی و تکفیری یا سخت‌کیشان بر حفظ تعدادی اندیشه‌های خردستیز و برخی رفتارها و کنش‌های خشن و نفرت‌انگیز، هیچ‌یک باعث حذف دین از زندگی بشر نشده است. آمیختگی دین با زندگی آدمی به گونه‌ای عمیق و ریشه در هستی آدمی دارد که به نظر نمی‌رسد از آن قابل تفکیک باشد. مردم دین‌شان را تغییر می‌دهند اما به ندرت ترک دین می‌کنند. منکران نیز به ندرت می‌توانند برای همه عمر، از توجه به معنا و روح هستی روی گردان مانده و وجودشان را از هر نوع احساس دینی و معنوی (روحانی و عرفانی) تهی نگاه دارند؛ اگر هم در جوانی دین‌ستیز بوده‌اند، بیشترشان در سال‌های پختگی و بلوغ فکری- که تا حدودی از داورهای شتابزده و بیشتر احساسی و هوس‌ها و آرزوهای پرشور و شر ولی ناپایدار فاصله گرفته و با ذهن و شعوری آزاد و آرام‌تر، به حوادث و پدیده‌های پیرامون خویش می‌نگرند-، توجه‌شان به پرسش‌های بنیادی و معنا و چرایی هستی خود و جهان جلب می‌شود. این افراد به تدریج احساس می‌کنند که نیاز و کششی مقاومت ناپذیر از درون، آنان را به سوی حقیقت ذی شعور، و معنایی عمیق و فراگیر می‌کشاند. این نیاز درونی و چالش‌های فکری ناشی از آن، به افزایش و تعمیق نقد بنیان‌های فکری و سلوک عملی حیات دینی، کمک فراوان کرده است و در روشنایی آن، فرایندهای تازه‌ای از تغییر و بازسازی اندیشه و باور دینی آغاز شده و ادامه می‌یابند.

پیوند «وحی» با ایمان دینی

زندگی اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان با نوعی باور و سلوک دینی همراه است. بخش اعظم آنها پیرو ادیانی هستند که ریشه در «وحی» یعنی نوعی ارتباط شعورمند میان خدا و پیامبران دارند؛ به‌طوری که اعتبار معتقدات و سلوک دینی‌شان، به اعتبار و اصالت این ارتباط وابسته است. باور به خدا و هدایت بشر از طریق وحی به

پیامبران، بنیان اصلی ایمان دینی در پیروان دست کم چهار دین بزرگ زنده در جهان معاصر است. هر چند می‌توان اعتبار و صدق و کذب آموزه‌های (گزاره‌های) وحیانی را، دست کم آنگونه که در قرآن آمده است، مستقل از منشأ آن، خدا و وحی، و صرفاً در پرتو عقل و تجربه بشری بررسی، تبیین، آزمون و «توجیه عقلی» کرد.¹ اما ارتباط وحی با ایمان به خدا و دین‌باوری آنقدر وثیق و پراهمیت است که نمی‌توان از دین سخن گفت و به چگونگی ارتباط خدا با بشر نیندیشید. کسی که به یکی از ادیان وحیانی پایبندی دارد، نمی‌تواند باورها و اعمال دینی خود را جدا از منشأ وحیانی (الهی) آن تبیین کرده، بپذیرد یا مورد تجدید نظر و بازسازی و اصلاح قرار دهد. بی‌دلیل نیست که حتی کسانی هم که تا دیروز بحث و کنکاش درباره ماهیت و خاستگاه وحی را غیر ضروری و تفننی ارزیابی می‌کردند، امروز خود را ناگزیر از ورود و درگیر شدن در آن می‌یابند. وحی در کلیت خود، ارتباطی است از سوی خدائی زنده و کنشگر با انسان‌هایی که قادر هستند آگاهانه و آزادانه با وی در تعامل قرار گیرند. وحی به شخص می‌رسد ولی مخاطب آن عموم مردم هستند و در زندگی و روابط اجتماعی تحقق می‌یابد. وحی را نمی‌توان به تجربه‌ای باطنی (یا دینی) کاهش داد، تجربه زمانی کامل می‌شود که در قالب یک پیام درآید. (چارلز دیویس، 1387) وجه کلامی وحی، حاوی گزاره‌هایی معرفت‌بخش هستند و آموزه‌ها و تجربیات آن، سرمشقی است برای شیوه‌ای از بودن، عمل کردن و شدن. (فرا رفتن از آنچه هستند و آنگونه که می‌زیند). وحی، بطور مستقیم حامل هیچ نظریه اعم از فلسفی، جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی و روان‌شناختی یا درباره طبیعت نیست. ولی افق‌هایی را در حوزه مسائل هستی‌شناختی، پژوهش‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی، در برابر می‌گشاید که هم انگیزه بخش تحقیق در این حوزه‌ها است و هم می‌توان به تعمیق و گسترش این نوع آگاهی‌ها کمک کند. در ضمن ماندگاری آموزه‌ها، سرمشوق‌ها و پراکسیس وحی در بستر زمان، دیر یا زود آن‌را به یک سنت تبدیل می‌کند. از نگاه چارلز دیویس، وحی ذاتاً تاریخی است و خاستگاه آن در مجموعه رویدادها قرار دارد و دوام و استمرارش همانند سنت خاص صورت می‌گیرد. (دین و ساختن جامعه، مترجمان، حسن محدثی و حسین باب الحوائجی، 1387)

برخورد انتقادی با وحی در زمان نزول

در همان سال‌های نخست بعثت، اصالت آموزه‌های وحیانی و منشأ الهی آنها مورد تردید و نقد قرار گرفتند؛ از جمله می‌گفتند، پیامبر آنها را از روی کتب پیشین نسخه برداری کرده یا افرادی به او دیکته کرده‌اند. «و گفتند (قرآن) همان افسانه‌های پیشینیان است که از آنها یادداشت برداشته است، و (یا) بامداد و شامگاه بر او خوانده‌اند.»² یا ادعای وحیانی و الهی بودن قرآن دروغی بیش نیست، آنها را بشری همانند ما به او دیکته می‌کند. «می‌دانیم که می‌گویند (قرآن را) بشری به او تعلیم می‌دهد، (و حال آنکه) زبان کسی که (قرآن را) به او نسبت می‌دهند غیر عربی است و این قرآن به زبان عربی روشن است.»³

پاسخ قرآن به این تردید و انکار مخالفان «منطقی» است؛ می‌گوید، مجموعه گزاره‌های قرآنی را به لحاظ انسجام درونی و وحدت هماهنگی محتوایی آیات به آزمون بگذارید، اگر در آنها ناهمگونی‌های بسیار یافتید، ادعای شما مبنی بر اینکه بشری مثل خودتان به او انشاء کرده است، راست خواهد بود. «چرا در قرآن تدبیر نمی‌کنند؟ اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف (و تناقض) بسیار می‌یافتند.»⁴ دلیل منطقی و عقلی دیگری که در رد تردید منکران می‌آورد، همانند دلیل نخست، نوعی ابطال پذیری است. به این معنی که لازمه یادداشت‌نویسی از روی کتب پیشینیان یا نوشتن و بازگو کردن آموخته‌های معلمی از جنس بشر این است که پیامبر، پیش از مبعوث شدن فردی باسواد و اهل مطالعه و نگارش می‌بود و حال آنکه هیچ‌کس چنین ادعائی را تأیید نمی‌کند. «پیش از نزول قرآن، توهیح نوشته‌ای را نمی‌خواندی و به دست خود چیزی نمی‌نوشتی. در غیر این صورت، یاوه‌گویان (حق داشتند در اصالت وحی) به تردید بیفتند.»⁵ بهانه‌جویی دیگرشان برای انکار دعوی وحیانی بودن قرآن، این بود که می‌گفتند، اگر راست می‌گوید چرا نوشته‌ای از جانب خدا که نشان دهد فرستاده اوست ارائه نمی‌دهد؟ و خداوند این بهانه تراشی را اینگونه پاسخ می‌دهد: «(حتی) اگر نوشته‌ای بر صفحه کاغذی (هم) بر تو نازل می‌کردیم، و

¹ حبیب الله پیمان، توجیه عقلی گزاره های دینی، پایگاه اطلاع رسانی شخصی و
دائرة المعارف ... اسلامی

² فرقان/5 و انعام/25

³ نحل/103

⁴ نساء/82

⁵ عنکبوت/48

منکران آن را با دست‌های خود لمس می‌کردند، «باز هم» می‌گفتند، این جز سحری آشکار نیست.¹ یا می‌گفتند، «این چه رسولی است که غذا می‌خورد و در بازارها گام می‌زند؟ چرا فرشته‌ای بر وی نازل نشده است که همراه او هشدار دهد؟»² قرآن این ایراد را هم پاسخی متناسب با آن می‌دهد: «گفته‌اند، چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده است؟ اگر فرشته‌ای هم نازل می‌کردیم، کار به پایان می‌رسید و هیچ مهلتی نمی‌یافتند.»³ پس انکار وحی به عنوان کلام الهی ایراد جدیدی نیست و از زمان نزول تا امروز کم و بیش در حاشیه یا در متن و محور مباحث مطرح بوده است.

اختلاف دیدگاه درباره خاستگاه زبان و کلام قرآنی

یک دلیل طرح این مباحث در دهه‌های اخیر این بوده است که کوتاه زمانی بعد از انقلاب و تأسیس نظام جمهوری اسلامی و حاکم شدن فقه و فقه‌های شیعه و در جریان تلاش برای اداره کشور بر پایه اصول و مقررات فقهی، حل معضل ثابت یا متغیر بودن احکام شریعت و چگونگی تطبیق آنها با مقتضیات عصر جدید در دستور کار مسئولان و متفکران قرار گرفت. ادامه این مباحثات، به پرسش از خاستگاه و ماهیت وحی و ساختار زبان آن در کنار اعتبار و وثاقت آیات و آموزه‌های وحیانی کشید. پرسشی که با پرسش از نسبت آیات قرآنی با معارف بشری گره خورده است. باید معلوم می‌شد که آیا وحی الهی بدون تأثیرپذیری از احوال و مقتضیات جامعه عصر نزول و زبان و فرهنگ بشری، به صورت کنونی مکتوب و مدون شده است یا متناسب با هر موقعیت و در پاسخ به پرسش‌ها و نیازهای مخاطبان و تحولات دوران رسالت، به تدریج در قالب اشارات وحیانی در برابرشعور پیامبر ظاهر شده‌اند و پیامبر آنها را در قالب زبان و فرهنگ قوم خود فهم و برای مردم بازگو کرده است؟

رایج‌ترین نظر این است که تمامی آیات و معارف کتاب (قرآن) عیناً به همین صورت (به زبان عربی) از منشأ علم الهی به یکی از سه طریق مستقیم (وحی)، از پشت پرده (قلب) یا توسط فرشته وحی (جبرئیل) بر پیامبر نازل و خوانده شده و پیامبر بدون کم و کاست عیناً همان‌ها را برای مردم، بیان و به ثبت رسانده است. به عبارت دیگر خاستگاه همه انواع معارف گرد آمده در قرآن، اعم از آموزه‌های وحیانی (دین)، معارف عصری و احکام عبادی و اجتماعی و سیاسی (شریعت) همه از ازل در علم الهی بوده است، تا روزی که اراده خدا بر آن تعلق گرفت که رسولی برانگیزاند و آیات را به وی وحی کند تا مردم به وسیله آنها به سوی فلاح و رستگاری هدایت شوند. اما از همان قرن اول هجری، بر سر حادث یا قدیم بودن آیات و اینکه وحی چگونه بر پیامبر نازل شده است، اختلاف نظر (از جمله میان معتزله و اشاعره) پدید آمد. نظر غالب این بود که آیات به همین صورت ملفوظ و گفتاری از جانب خدا صادر و نازل شده است. عده‌ای دیگر گفتند، خدا معانی را به جبرئیل القاء فرمود و جبرئیل با زبان عربی در گوش دل پیامبر فرو خواند. (زرکشی در البرهان فی علوم القرآن) گروه سومی هم بودند که عقیده داشتند، خدا معانی را مستقیماً به قلب پیامبر وحی کرد و در آوردن آنها به زبان عربی توسط شخص پیامبر انجام گرفت. (ابن کلاب در قرن سوم هجری و ملاصدرا در اسرارالآیات)

در چند دهه اخیر در ایران، نظریات متفاوتی از سوی اهل نظر مطرح شده‌اند، از جمله به منظور جمع بین فرا تاریخی بودن آیات از یک سو و ضرورت تغییر احکام و داشتن فهمی عصری از قرآن بود که نظریه تفکیک دین از معرفت دینی مطرح شد. (عبدالکریم سروش، 1370) در آن نظریه، دین (شامل کلام قرآنی، حدیث و سنت پیامبر و امامان) همه معارفی قدسی و فرا زمینی و لاجرم ثابت و ازلی هستند. آنها مانند معارف بشری تاریخمند نیستند تا شرائط زمان و مکان در شکل‌گیری آنها اثرگذار باشد، بلکه این فهم ما انسان‌ها از آیات قرآن و کلام و سیره پیامبر و امامان است که معرفتی بشری بوده، از مقتضیات زمانه و فرهنگ و اجتماعیات و دیگر امور زمینی و بشری تأثیر می‌پذیرند. انبیاء و امامان در مقام و مرتبه‌ای هستند که می‌توانند از مرز عالم خاکی عبور کرده، به عالم قدس بنگرند و گوش به سروش غیب بسپارند و هر آنچه را شنیدند در بازگشت عیناً برای مردم بخوانند. وجود بشری و احوال و پرسش‌ها و دغدغه‌هایشان کمترین تأثیری در تعیین یا تغییر مضامین پیام‌های وحیانی ندارند. این فهم ما انسان‌های عادی از آن آیات و احادیث است که معرفتی بشری هستند و لاجرم از دانش و فرهنگ و اوضاع زمانه تأثیر می‌پذیرند و لذا محکوم به تغییر هستند.

صاحب این قلم، بر اساس دیدگاهی متفاوت که در همان سال‌ها در رابطه با این موضوع صورت‌بندی و در جزوهای با عنوان «تحول اندیشه دینی» تدوین و در نسخه‌های معدود، چاپ و در اختیار علاقمندان قرار گرفته بود، این

¹ انعام / 7

² فرقان / 7

³ انعام / 8

نظریه را مورد نقد قرار داد. (حبیب‌الله پیمان، مجله کیان شماره 5) در آنجا چنین عنوان شده بود که کلام قرآنی، خود صورت معرفت بشری دارد، زیرا محصول فهم یک انسان (پیامبر) از اشارات وحیانی است. کلام الهی صورت زبان بشری نداشته‌اند، آنها «اشاراتی» حامل معانی بودند که در پاسخ به پرسش‌ها و نیازهای پیامبر و دیگر مخاطبان آن‌روزی و در موارد زیادی کل جامعه بشری (عالمیان)، به تدریج نازل و در برابر شعور خودآگاه پیامبر ظاهر شده‌اند، در آنجا فهم و صورت کلام بشری پیدا کردند. بنابراین آیات مزبور، مستقل و پیش از آنکه توسط مفسران، فهم و تفسیر شوند، خود از مقتضیات عصر و نیاز و فرهنگ بشری و حوادث عصر بعثت تأثیر گرفته و از بابت صورت و زبان، معرفتی بشری محسوب می‌شوند؛ هرچند معانی از جانب خدا و در جواب به دغدغه‌های پیامبر و دیگر انسان‌های مخاطب نازل شده است.

بر طبق این نظریه، قرآن محصول تعامل خلاق میان شعور الهی-خدا- و شعور آگاه پیامبر است. این تعامل در جریان تجربه وحیانی به‌بار می‌نشیند و آگاهی‌هایی از منشاء شعور خدا در پاسخ به پرسش‌ها و دغدغه‌های هستی‌شناختی (فردی، اجتماعی و تاریخی) پیامبر، به‌صورت اشارات (رمزها) در فضای تمثیلی درون شعور آگاه پیامبر ظاهر می‌شوند. و همانجا از معانی رمزگشائی و آنها را به کمک زبان و استعاره و ویژگی‌های جغرافیایی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی سرزمین و قوم و عصر خویش، قرآنت (و در واقع فهم) می‌کند و احياناً تبدیل به صوت شده، می‌شنود. سپس بعد از بازگشت به میان جمع، به صورت گفتار شفاهی، عیناً برای مردم بازگو (بیان) می‌کند. به عبارت ساده‌تر، لازمه برقراردادن ارتباط کلامی میان خدا و انسان، یکی وجود بافتی از رمزگان مشترک میان دو شعور (الهی و انسانی) است و دیگری بهره‌گیری از مفاهیم، زبان، تمثیل و شباهت‌های موجود بین محتوای وحیانی و مسائل و موضوع‌های خرد انسانی برای فهم و خوانش رمزها، بدون آنکه لازم باشد همسانی و این‌همانی میان این دو انکار نشوند. (چارلز دیویس، 1387) به بیان دیگر، آیات در ظرف شرائط زمانی و مکانی معین، نازل و صورت‌بندی می‌شوند. هرچند گروهی از آموزه‌های بنیادی (هستی‌شناختی، سنت‌ها و نظام ارزش‌های اساسی) در کلیت خود، جهان‌شمول و فرازمانی و فرامکانی باقی می‌مانند و با گذشت زمان، مضامین آنها کهنه و بلاموضوع نمی‌شوند. اگرچه هر بار ارائه تبیین تازه‌ای متناسب با آگاهی‌های جدید و تحولات زمانه از آنها هم ضروری و هم امکان‌پذیر خواهد بود. این ویژگی شامل احکام و مقررات اجتماعی و سیاسی شریعت که منطقاً باید متناسب با شرائط زمان و مکان و مقتضیات جامعه در هر عصری وضع و به اجرا گذاشته شوند، نمی‌شود.

پس از آنکه رمزها خوانده و به گفتار تبدیل شدند، چه بسا که از درون، مرکز شنوایی پیامبر در مغز را متأثر و به‌صورت صوت به گوش وی می‌رسیده است. درست است که فرایندهای تبدیل اشارات وحیانی به کلام و معرفتی بشری در درون شعور پیامبر شکل می‌گرفتند ولی مانند هر پدیده آفرینشی دیگر، خاص و یگانه‌اند. یعنی فقط یکبار و آنهم برای خالق اثر می‌دهند، لذا تجربه ویژه پیامبر بوده است؛ هرچند انجامش در شکل عام آن برای دیگر انسان‌ها و در مراتب نازل‌تر، برای همه موجودات میسر است، ولی به‌همان صورت و محتوا برای دیگران قابل تکرار نیست. وجه معرفت‌بخشی وحی بیانگر این نکته است که این پدیده قابل تقلیل به یک تجربه باطنی (دینی) نبوده، دربردارنده گزاره‌هایی حاوی برخی حقایق تغییرناپذیر نیز است. (چارلز دیویس، 1387)

تفاوت‌های محتوایی آیات قرآنی

تأکید بر متأثر بودن وحی از نیازها و ضرورت‌های هستی‌شناختی و زیستی انسان و جامعه بشری مغایرتی با اذعان به وجود تعدادی اصول کلی و ارزش‌های بنیادین معتبر برای همه وقت و همه جا نداشته و ندارد. به‌طور مثال، اعتبار اصل یا حقیقت کلی یگانگی و خالقیت خدا یا برابری و کرامت انسان‌ها، یا ارزش‌های اساسی نظیر عدالت، مهربانی و بخشندگی و خیرخواهی، با گذشت زمان و تغییر مکان زایل نمی‌شود. هرچند سرمشق‌های عملی که برای تحقق آنها طراحی و به اجرا گذاشته می‌شوند، تابع مقتضیات عصر و دانش و فرهنگ هر جامعه خاص هستند. افزون بر این، در بخش قابل ملاحظه‌ای از آیات قرآن به بیان معارفی بشری و عصری پرداخته شده است که کاربردی جز کمک به فهم آموزه‌های اصلی وحی ندارند. این معارف، علاوه بر تمثیل‌ها و حکایت‌ها، منعکس‌کننده آگاهی‌های اقوام ساکن آن خطه‌ها درباره طبیعت، جامعه، تاریخ، اساطیر و سرگذشت پیشینیان هستند. اینها جزء دین محسوب نمی‌شوند، لذا برای ایمان آوردن الزامی به قبول یا تأیید صحت‌شان نیست. قرآن از آنها استفاده ابزاری کرده است. به‌همین خاطر آنها را معارف کمک آموزشی نام داده‌ام.

دو بخش دیگر آیات، اول شامل آموزه‌های وحیانی هستند با سه زیر مجموعه «جهان‌بینی و هستی‌شناختی»، «سنت‌های الهی ناظر بر تکوین، تحول و تکامل و بقا یا انحطاط و نابودی موجودات طبیعت، انسان و جامعه

انسانی» و بالاخره «نظام ارزش‌های الهی- اخلاقی». آموزه‌های این سه گروه آیات اجزای متشکله دین هستند و دین با آنها بطور کامل بیان و ابلاغ شده است. بخش دیگر آیات، مرتبط با شریعت هستند با سه زیرمجموعه «عبادات و نیایش‌های فردی (رابطه شخص با خدا)»، «شعائر و مناسک و آئین‌ها که جمعی بوده و علاوه بر جنبه عبادی، کارکرد هویت‌بخشی، تحکیم همبستگی اجتماعی و انسانی میان مؤمنان و یادآوری تعهدات ایمانی آنها را دارا است» و «احکام و مقررات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی».

خاستگاه و چگونگی شکل‌گیری کلام قرآنی

از میان خدا باوران و از کسانی که نمی‌پذیرند آیات قرآن عیناً به‌همین صورت از عالم بالا (قدس) به قلب پیامبر نازل شده باشد، بعضاً بر این نظر هستند که آیات، حاصل تجربه درونی (عرفانی) پیامبر بوده است. به این معنا که طی هر مکاشفه درونی هر آنچه را بر صفحه ضمیرش نقش بسته بود، می‌خواند و بر زبان می‌آورد. در تلقی دیگری، کلام قرآنی نمی‌تواند سخن خدا باشد، زیرا خدا هرگز مانند بشر حرف نمی‌زند؛ آنها محصول تفسیر توحیدی شخص پیامبر از جهان هستی هستند؛ نقش خدا محدود به اعطای استعدادی برای نیل به چنان فهم و تفسیر روحانی و اخلاقی از جهان بوده است.

این دو نظریه در طول یکی دو دهه گذشته، دستخوش تغییر و تبدیل‌هایی شده‌اند؛ به‌عنوان مثال، عبدالکریم سروش که در کتاب «قبض و بسط تئوریک شریعت»، کلام قرآنی را امری قدسی و غیربشری و منزله از هر نوع تأثیرپذیری از احوال و تحولات این جهانی توصیف می‌کرد، کمتر از یک دهه بعد در «بسط تجربه نبوی»، تأثیرپذیری وحی را از رویدادهای زمینی و اجتماعی دوران رسالت و تغییر احوال پیامبر، مورد تأیید قرار داد و آیات را خوانش پیامبر از حقایق تلقی کرد که در جریان تجربه نبوی بر صفحه ضمیر وی آشکار می‌شدند. وی در تازه‌ترین نوشته خود در تبیین کلام قرآنی، آن را روایت پیامبر از رویاهای شبانه خود وصف کرده است. (سایت عبدالکریم سروش)

و محمد مجتهد شبستری در برخی نوشته‌های خود، تلویحاً می‌پذیرد که معانی کتاب از سوی خدا نازل شده و درآمدن در قالب زبان و بیان شفاهی توسط پیامبر انجام گرفته است. (سایت محمد مجتهد شبستری)

وحی، شعور ناخودآگاه و سیستم اعصاب مرکزی (مغز)

هدف این نوشته ارائه پاسخی ابتدائی و تا حدودی خام و شتابزده به یک پرسش حساس و دقیق‌تری است که متفکران دین‌باور از پرداختن به آن اکراه داشته‌اند. یکی به این دلیل که مستندات و تجربیات و شواهد کافی برای ورود به آن در دسترس نبوده است و دیگر به این خاطر که نگران عرفی و دنیوی (سکولاریزه) شدن مقوله‌ای بوده‌اند که یکسره الهی و قدسی تلقی می‌شده است.

شاید سنت‌گرایان خویشتن را از دادن پاسخ به پرسش از خاستگاه و کیفیت شکل‌گیری کلام و حیانی، معاف بدانند زیرا به‌زعم آنان، خاستگاه وحی در علم الهی در ملکوت اعلی است، جایی که ذهن بشر را به آن دسترسی نیست و بالطبع نمی‌توان از دقایق و ساز و کار آن سر درآورد. هرچند به دلیل نقشی که برای «قلب» در دریافت پیام‌های و حیانی و بازگوکردن شفاهی آن به دیگران قائل هستند، ناگزیر از پاسخ به چیستی و چگونگی مشارکت قلب در این فرایند هستند. ولی متفکران نواندیش که همانند معتزله، به نوعی قرآن را مخلوق دانسته، ذهن یا شعور پیامبر را در شکل‌گیری و ظهور آیات کم یا بیش، دخیل دانسته، الزام بیشتری به جست و جوی جواب دارند.

پاسخ‌های کلی و غیر دقیق درباره مفهوم قلب و چگونگی دریافت وحی و رازآلود جلوه دادن انتقال از قلب به زبان، وافی به مقصود نیست و موجب پاک شدن صورت مسأله نمی‌شود. زیرا بلافاصله در برابر یک پرسش دقیق‌تر قرار می‌گیریم و آن ارتباط میان مغز از یک سو و شعور و قلب پیامبر و فهم و بیان آیات و حیانی از سوی دیگر است. صرف‌نظر از هر معنائی که برای قلب قائل شویم و آن را همان شعور یا ذهن بدانیم یا ندانیم، از قبول دخالت آن و پایگاه عصبی‌شان، مغز در فرایندهای ادراک از جمله درک آیات و حیانی‌گریزی نیست، زیرا می‌شود پرسید که اگر به هر علتی مغز و نیروی ادراک پیامبر از کار می‌افتاد، آیا باز هم می‌توانست آیات را دریافت کرده و برای مردم بیان کند؟

پرداختن به این موضوع برای متفکران نواندیش که نقش تعیین‌کننده‌تری در فرایند وحی و تدوین کتاب به ذهن و شعور پیامبر می‌دهند، حائز اهمیت بیشتری است. آنها می‌پذیرند که ادراک و حیانی، پدیده‌ای متفاوت از ادراکات

معمولی (عقلی- فلسفی یا تجربی تحلیلی) است، اما رازآلود بودن وجوهی از این پدیده، مانع از بررسی نقش این عضو در شکل دادن به فرایندهای ادراکات و حیانی نیست. زیرا به هر میزان که خدا را در ارتباط و تجربه و حیانی فعال و سهیم بدانیم، فرض دخالت مغز در انتقال پیام از مرتبه «شعور الهی» به مرتبه «شعور بشری» قابل انکار نیست.

گفتیم که مطابق نظر غالب، تمامی آیات و معارف کتاب (قران) از هر نوع عیناً به همین صورت (به زبان عربی) و از منشاء علم الهی به یکی از سه طریق- مستقیم (وحی)، از پشت پرده یا توسط فرشته وحی (جبرئیل)-، بر قلب پیامبر نازل و خوانده شده است و پیامبر نیز آنها را بی کم و کاست برای مردم، بیان کرده و بلافاصله توسط کاتبان وحی، مکتوب شده‌اند. به عبارت دیگر خداوند این معانی را خود در قالب زبان عربی گنجانده و توسط فرشته وحی در گوش پیامبر، فروخوانده است. عده‌ای دیگر گفتند که خدا معانی را به جبرئیل القا فرمود و جبرئیل با زبان عربی در گوش دل پیامبر فروخواند. گروه سوم هم گفتند که خدا معانی را به قلب پیامبر وحی کرد و بیان آنها به زبان عربی توسط شخص پیامبر انجام گرفت.

نگارنده در نوشته‌های خود، طی دو دهه اخیر، نظریه‌ای را طرح و از آن دفاع کرده است که مطابق آن، قرآن محصول تعامل خلاق میان شعور الهی- خدا- و شعور آگاه پیامبر است. این تعامل در جریان تجربه و حیانی به بار می‌نشیند. بدین معنی که خدا در پاسخ به پرسش‌ها و دغدغه‌های هستی‌شناختی (فردی، اجتماعی و تاریخی) پیامبر، پاسخ‌هایی را در قالب اشارات و نشانه‌های قابل فهم شعور به او وحی می‌کند و شعور پیامبر همزمان و در حالی که از وضعیت تجربه و حیانی خارج نشده است، آنها را به شیوه‌ای الهام‌گونه و آفرینشی در مناسب‌ترین و زیباترین ترکیب زبانی درخور آن معانی، صورت بندی می‌کند؛ و در این‌کار بیش از هر چیز از استعاره و دیگر تعبیر و مفاهیم زبانی و ویژگی‌های جغرافیایی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی سرزمین و قوم و عصر خویش بهره می‌گیرد.

اکنون می‌خواهیم بدانیم با فرض این‌که معانی و حیانی به صورت رمز (اشاره)‌های خاص به شعور پیامبر می‌رسیده‌اند، طی چه فرایندها و فعل و انفعالاتی در درون شعور و مغز وی، رمزگشایی انجام می‌گرفت و معانی مکشوف شده صورت زبانی (صوتی و تصویری) پیدا کرده، به گوش و چشم وی می‌رسیده‌اند؟

وحی و مفهوم کلام الهی

چه چیزی بر قلب پیامبر وحی می‌شود؟ اگر همین حروف و کلماتی که در قرآن (مصحف) می‌خوانیم یا به صورت اصوات می‌شنویم نیست، پس چیست؟ قرآن آن را «روح» می‌خواند که از «امر» خدا منشعب و بر قلب پیامبر نازل می‌شود، «و بدین‌گونه روحی از امر خویش بر تو وحی کردیم (درحالی که پیش از آن) تو نمی‌دانستی کتاب (و کتابت) چیست و ایمان کدام، ولی ما آن (روح) را نوری ساختیم که هر یک از بندگان خویش را بخواهیم بدان هدایت کنیم. و تو (هم) مسلماً (مردم را) به راهی راست هدایت می‌کنی» (شوری/52) و یا «(خدا) درجات (افراد شایسته) را تعالی می‌بخشد، صاحب عرش (قدرت و تدبیر) است، به هر یک از بندگان که بخواهد روح (وحی) را از امر خویش می‌فرستد، تا مردم را نسبت به روز دیدار (رب‌شان) هشدار دهد.» (غافر/15)

روح چیست؟ درباره آن زیاد نمی‌دانیم، نه این‌که هیچ ندانیم؛ «از تو درباره روح (وحی) می‌پرسند، بگو، روح از امر پروردگارم است و دانشی (که در آن‌باره) به شما داده شده، اندک است.» (اسراء/85)

حال ببینیم «امر» چیست که روح یا وحی از آن نشأت می‌گیرد. معنای اصلی امر، آن‌گونه که از موارد استعمال آن در آیات برمی‌آید، قدرت تدبیر و ساماندهی امور و مکمل نیروی آفرینندگی است. چنان‌که می‌خوانیم، هر دو نیروی آفرینش و تدبیر از آن خداست. (اعراف/54) آفرینش جدید با خلق پدیده شعور آغاز می‌شود. درسیستم‌های زنده در طبیعت، «ژن» همان پدیده شعورمندی است که اساس هر آفرینش جدیدی محسوب می‌شوند. آنها در واقع طرح فشرده یک موجود تازه با ظرفیت‌های حیاتی مشخص را به صورت الگوهائی در شکل رمز (کد) در خود ذخیره دارند یا از نومی آفرینند، به‌طوری که هر جهش ژنتیک نشانه یک خلق جدید است. برآمدن از حالت نهفتگی و شکل دادن به یک موجود یا اندام حیاتی جدید، نوعی تدبیر امر است. پس نیرو یا پدیده شعور، هر دو وظیفه خلق یعنی ایجاد ترکیب تازه‌ای از ژن‌ها یا خصائص ژنتیک جدید و نیز تدبیر آن یعنی اجرای پروژه از روی الگوهای ذخیره در ژن‌ها را برای ساختن موجود یا سیستم و اندام زنده جدید برعهده دارد. در نظام هستی‌شناختی توحیدی، خدا منشأ اولیه و اصلی هر دو نیروی آفرینش و تدبیر آن است. خداوند در وحی به موجودات شعور یا روحی برآمده از قدرت آفرینش و تدبیر را به آنها اعطا می‌کند و با این موهبت، ضمن پذیرش یک تحول تکاملی از دل خود، موجود تازه‌ای می‌آفریند. از همین روح خلاق و مدبر خویش بود که چون در آدم دمید، موجود تکامل یافته‌تری به نام انسان

پدیدار گشت. و چون در رحم مریم دمید، تخمک موجود در آن را به هر دو نیروی خودآفرینی و خودتدبیری مجهز کرد. در نتیجه خود را بارور کرد و موجود زنده جدیدی در خود پروراند.

در فرهنگ قرآن، وحی مرادف القای روح و به تعبیر دیگر، شعوری منطوی دو نیروی آفریشگری و تدبیر به موجودی است که برای پایه‌گذاری طرح تازه‌ای از زندگی یا مرحله تکامل یافته‌تری از حیات، گزینش شده است. فراموش نکنیم که جهش‌هایی که مبدأ شکل‌گیری سیستم حیاتی تازه‌ای می‌شوند، ابتدا در یک یا چند فرد رخ می‌دهند و سپس به ایجاد یک نسل و گونه جدید می‌انجامد. خداوند هرگز بدون آفرینش و القای یک شعور تازه در دل یک بذر یا نطفه، ناگهان یک موجود کامل خلق نمی‌کند. لذا وحی در شکل عام خود، اساس آفرینش مدام و خلق جدید و تکامل زندگی است. به انسان که می‌رسیم، می‌بینیم که تا یک مرحله پیش از درآمدن در هیأت موجودی آزاد و خودآگاه و متفکر، حیات بیولوژیک با مدیریت شعور غریزی یا ژنتیک غلبه دارد. هر آفرینش و تدبیر تازه‌ای لازم می‌شود از طریق وحی به ژن‌ها انجام می‌گیرد. کد رمز جدیدی حاوی برنامه و سرمشقی جدید برای تبدیل شدن به موجودی با امکانات و توانمندی‌های حیاتی و تولید بالاتر و درجه آزادی و خودبستگی نسبتاً بیشتر، به شعور (سیستم ژنتیک) او القاء می‌شود. در آنجا است که رموزها گشوده می‌شوند و برنامه‌ها و طرح‌های تازه به اجرا در می‌آیند. تدبیر این‌کار نیز برعهده شعور است. از زمانی که رمز یا ژن جدید به‌طور ناگهانی ظهور می‌کند، فرایندهایی برای رمزگشایی و مدیریت عملیاتی کردن طرح‌ها و تعیین بخشیدن به ایده‌های تازه و حیاتی آغاز می‌شود که همگی با یک رشته تغییرات بیوشیمیایی و ساختاری همراه هستند. بدون این نوع تغییرات بیوسلولی و عصبی، ایده‌های دریافت شده برای اجرا به اندام‌ها ابلاغ نمی‌شود. انسان- جانورها در حال فاصله گرفتن از سایر پستانداران نزدیک و شبیه به خود بودند. در این وضعیت بینایی، با بحران‌ها و دشواری‌های بزرگی روبه‌رو شدند، به‌طوری که اگر استعداد شعوری تازه و پیشرفته‌تری بدست نمی‌آوردند، بیم آن می‌رفت که نسل‌شان منقرض شود.

تا آن مرحله به نوعی آگاهی کارآمدتر از شعور غریزی رسیده بودند. ضمن آنکه به برکت جهش‌های ژنتیک تازه، تغییراتی در اندام‌ها پدید آمدند که در چارچوب زندگی جانوری چندان مفید نبودند و چه بسا که اگر در همان حال باقی می‌ماندند، در رقابت برای بقا از همقطاران خود شکست می‌خوردند. اما آنان به کمک همان آگاهی اولیه برای کسب ظرفیت‌های شعوری بزرگ‌تر و کارآمدتر به سختی تلاش می‌کردند. زمانی که ساماندهی و هماهنگی میان تغییرات تازه اندام‌ها به اتمام رسید، بذر شعوری برآمده از شعور (روح) الهی اما در مرتبه و کیفیتی بس بالاتر و پیچیده‌تر در آگاهی وی جوانه زد؛ و با آن بود که آدم از عالم حیوانات نظیر خود بکلی جدا و در هیئت انسانی آزاد و خودآگاه با توان آفرینندگی و تدبیر بسیار بالائی در عرصه حیات ظهور کرد و با این استعدادها از همگان پیشی گرفت و خلافت بر زمین را به خود اختصاص داد. با وجود این رخداد دوران‌ساز، سیستم شعور ژنتیک در محدوده حیات بیولوژیک انسان به فعالیت خود ادامه می‌دهد. ولی نقش پیش‌تاز و حدشکنی که قبلاً داشت، به شعور (خودآگاه)، محول شد. با این موهبت و حیاتی، بشر- جانور پیشین، صاحب حیات فکری، فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و روانی شد که پیشتر نداشت. از آن به بعد جهش‌های رامگشا و تکامل‌بخش به‌جای آنکه شعور ژنتیک را هدف قرار دهند، عمدتاً معطوف به شعور خودآگاه شدند و تغییرات تکاملی نه در اندام‌ها و ارگان‌ها بلکه در حیات فکری و فرهنگی و اجتماعی و معنوی فرد و جامعه بشری رخ می‌دهند.

این توضیحات فشرده از ساز و کار وحی برای آن بود که روشن شود، چرا وحی به انسان به صورت الفاظ و کلام بشری متعارف نیست و همانطور که در سایر اشکال وحی مشاهده می‌شود، به‌صورت رمزی منطوی هسته شعورمند و زایا و بارورکننده‌ای است که به محض نزول و قرار گرفتن در برابر شعور یا قلب رسول، رمزگشایی و بازخوانی می‌شود؛ خوانش یا به‌عبارت روشن‌تر، فهمیدنی که ناگزیر در ظرف زبان و فرهنگی صورت می‌گیرد که پیامبر در آن زاده و پرورش یافته است. چه بسا که شعور آدمی در خوانش آگاهی رمزگونه و حیاتی، تحت تأثیر محرک‌ها و خواهش‌های کاذب و فریبنده انباشت شده در ضمیر ناخودآگاه یا تعلق خاطر کورکورانه به عقائد و سنت‌های متحجر، دچار خطا شود و فهمی ناراست و گمراه‌کننده بدست آورد. یعنی آرزوها و امیال خویش را جایگزین حقایق می‌کند که در برابر شعور فرد از آن پرده‌برداری می‌شود. قرآن از این پدیده به‌عنوان القانات شیطانی (دروغین و گمراه‌کننده) در حین دریافت وحی نام می‌برد. (حج/52 و 53) اما پیامبر با ایمنی خلاق که در برابر آسیب‌های اخلاقی و ناراستی بدست آورده بود، بی‌اعتنا به آرزوها و امیال نفسانی، از سرمشق‌هایی که پس از رمزگشایی و خوانش مضامین وحی در برابر شعور (قلب) وی ظاهر گشتند، پیروی کرد و راهی خطا و منحرف از آن آموزه‌ها پیش نگرفت؛ «ماکذب الفواد مارأی». (نجم/11).

قلب در مفهوم قرآنی‌اش، همان شعور خودآگاهی است که انسان را از دیگر جانوران، متمایز می‌کند. فعالیت شعور در پایگاه مغز انجام می‌گیرد، به‌طوری که با فلج شدن و از کار افتادن مغز، تظاهرات بیرونی شعور نیز متوقف

می‌شود، «هنگامی که من آگاهم، قطعاً و همیشه از بخش ویژه‌ای از مغز خود در درون سرم استفاده می‌کنم، ولی این بهر موری هنگامی که دوچرخه‌سواری می‌کنم نیز انجام می‌گیرد، در حالی که دوچرخه‌سواری در درون سر من اتفاق نمی‌افتد. البته این موارد متفاوت هستند، چه دوچرخه‌سواری مکان جغرافیائی معینی دارد، در حالی که آگاهی چنین نیست. در واقع آگاهی هیچ مکانی ندارد مگر آنچه ما برای آن تصور می‌کنیم.» (جولیان جینز، 1389)

استفاده شعور آگاه از مغز، به این معنا نیست که در فعالیت‌های خود تابع قواعد و محدودیت‌های زیست‌شناختی حاکم بر ارگانسیم، از جمله مغز است. به نظر می‌رسد که ارائه توضیح قابل قبولی از توانمندی‌ها و فعالیت‌های شعور (و آگاهی) در چارچوب صرف قواعد زیست‌شناختی مغز، دست‌کم در حال حاضر ممکن نباشد؛ مغز به مثابه ابزاری در خدمت شعور عمل می‌کند. حال باید دید شعور در مجموعه فعالیت‌های مرتبط با دریافت و رمزگشائی (جمع و خوانش) از معانی پنهان در آنها و سپس تبیین آن معانی الهی در قالب زبان و فرهنگ قوم و شکل‌گیری کلام قرآنی (بیان) و نهایتاً رساندن آن کلام به گوش پیامبر (مضمون آیات 16 الی 19 سوره قیامت) چگونه عمل می‌کند؟ آیا این فرایندها در «ناخودآگاه» پیامبر صورت می‌گیرد یا در حوزه آگاهی رخ می‌دهند، یا هر دو شعور در این فعالیت‌ها سهیم هستند؟

وفاداری به گواهی‌های قرآن در این باره ایجاب می‌کند که فرضیه‌ها و توضیحاتی که ارائه می‌شوند، دست‌کم در تضاد و مغایرت با شواهد وحیانی نباشند. در واقع اگر بتوان پایگاه عصبی و ساز و کار شکل‌گیری و ظهور ندهای وحیانی و الهامات علمی و هنری (شعر، موسیقی و نقاشی) را کشف کرد، این امکان به دست می‌آید که سازگاری یا ناسازگاری نظریه‌های مختلف درباره وحی را با آن یافته‌ها محک زد.

اما صرف نظر از اختلاف دیدگاه‌ها، همه دین‌باوران ناگزیر از توضیح الهی بودن پدیده وحی در برابر خدانا باورانی هستند که از وحی و پدیده پیامبری، تفسیری کاملاً مادی ارائه می‌کنند و آگاهی‌های وحیانی را یکسره به فعل و انفعالات درون مغز کاهش می‌دهند. و نیز کسانی که قائل به خدائی هستند که هیچ رابطه‌ای با انسان و جهان (مخلوقات) ندارد، یا به جای خدا از معنویتی غیر زنده و فاقد هر نوع کنشگری در رابطه با انسان و دور از دسترس، سخن می‌گویند، نه خدائی در متن هستی و در درون هر موجودی بی‌آنکه به آن وابسته باشد و بیرون از هر موجودی بی‌آنکه از آن جدا باشد؛ (از سخنان علی (ع) در نهج البلاغه، خطبه 1) خدا یا معنویتی خاموش و خنثی و بی‌تفاوت به حوادث عالم انسانی. اما اگر به خدائی که انبیای پیرو وحی توصیف کرده‌اند باور داشته باشیم، قضیه فرق می‌کند. او شعوری است فراگیر، جهانگستر، خلاق و مدبر و زنده و کنشگر که همه جا و در متن شعور همه موجودات حاضر است و به محض درخواست، با آنها در تعامل و گفت‌وگو قرار می‌گیرد. وحی، بیانگر تعامل خدا با انسان (و جهان) است. هر تبیینی از این پدیده اگر نقش خدا در آن مشخص نباشد، ربطی به وحی به انبیاء یا وحی قرآنی ندارد.

خدایانی که بر ناخودآگاه فرمان می‌رانند

وحی به پیامبران را به لحاظ کلی در طول پدیده‌های مشابه مثل الهام، مکاشفه و ندها و سروش‌های غیبی که از دیر باز شناخته شده و در ایجاد برخی ایده‌ها و هدایت بعضی تصمیمات و اعمال زندگی بشر دخیل بوده‌اند، قرار می‌دهند. حال آنکه تفاوت‌های معناداری میان وحی الهی به پیامبران و دیگر انواع دریافت‌های شهودی و مکاشفه‌ای وجود دارد.

آثار به جا مانده از هزاره‌های هفتم و ششم پیش از میلاد، حکایت از این دارند که امور زندگی مردم توسط فرامین و رهنمودهای خدایانی اداره می‌شدند که ندهای خود را به گوش شاهان یا افرادی خاص می‌رساندند. «خدا- پادشاهان» برای هزاران سال در بین النهرین، مصر، سرزمین اینکاها و تمدن‌های پیش از آن (آندی‌ها) و هر جا که جوامع و تمدن‌های بشری پا می‌گرفت، هدایت مردم را بویژه در امور مهمی چون جنگ و صلح، مقابله با حوادث سهمناک و مهلک طبیعی، قحطی، بیماری و مرگ برعهده داشتند. خدایان یا الهه‌ها از ورای نمادهای مختلف نظیر بت‌ها و مجسمه‌ها یا شخصیت‌های مقدس فرامین خود را به گوش مخاطبان ویژه می‌رساندند. اشیاء و اشخاص مقدس، واسطه برقراری ارتباط و ارسال پیام از عالم غیب قرار می‌گرفتند. به ندرت کسی آن بت‌ها را با الهه و خدای سخنگو مشتبه می‌کرد. چنان‌که مشرکان زمان پیامبر هم وقتی مورد سؤال قرار گرفتند که چرا بت‌های چوبی و سنگی را به جای خدا پرستش می‌کنند، چنین باوری را انکار کردند و توضیح می‌دادند که آنها فقط میانجی «شفیع» ما نزد «الله» هستند. آنها انتظار داشتند فرامین خدا و رهنمودهای غیبی را از طریق آنها دریافت کنند.

البته همه مردم قادر به شنیدن ندهای غیبی نبودند، و این بدان معنا نیست که آن ندها وجود نداشتند و مخاطب صدایی نمی‌شنید. امروزه به لحاظ علمی و تجربی مسلم شده است که توهمات «شنیداری» و «دیداری»- تصویری- واقعیت داشته و دارند. آنها در گذشته و پیش از ظهور «آگاهی»، بدون تردید، یکی از اصلی‌ترین سرچشمه نوعی رهنمود برای بشر بوده‌اند، به طوری که بخش مهمی از وظیفه ساماندهی امور، تصمیم‌گیری‌های دشوار و رفتار مناسب در مواجهه با موقعیت‌های ناشناخته یا دشوار، با هدایت آنها انجام می‌گرفته است.

تا کمتر از یک هزاره پیش از میلاد، معبد آپولو در «دلفی» یونان باستان و در عصر ظهور متفکران و فلاسفه کهن، محلی بود که سروش‌های غیبی از آنجا به گوش می‌رسید و سقراط هم به اعتراف خود از این موهبت بهره‌مند بوده است.

پدیده الهامات مرموز (غیبی) وسعتی عالمگیر داشته و تا امروز هم بویژه در آفرینش ایده‌های نو توسط متفکران و سرودن شعر و موسیقی کارکرد دارد. تا آنجا که باور بر این است که بزرگترین بصیرت‌های انسانی به گونه‌ای بسیار مرموز، دست داده است. (جولیان جینز 1388) به روایت یکی از این افراد، «اندیشه‌های نشاط آور، اغلب به آرامی به درون من می‌خزید، بی‌آنکه به اهمیت‌شان پی ببرم، در موارد دیگر ناگهان فراز آمدند، بی هیچ کوششی از سوی من، به‌ویژه دوست داشتند در حالی‌که من به رامپیمایی بر تپه‌های جنگلی در هوای آفتابی می‌رفتم خود را نشان دهند. (هلم هولتز 1938)

دیگری می‌نویسد: بعد از سال‌ها که در اثبات قضیه هندسی ناموفق بودم، معما مانند جرقه ناگهانی آذرخشی حل شد. پوانکاره تأیید می‌کند که ایده برخی مسائل ریاضی، طی سفر به طور ناگهانی و بی‌آنکه چیزی از اندیشه‌های پیشین راه را هموار کرده باشند، به او الهام شده‌اند. اینشتین، نیز معترف است که بسیاری از ایده‌های بزرگ در حالی‌که در حال تراشیدن ریش خود بوده است، به وی الهام می‌شدند.

تمایز «وحي» از «رويا» و «توهمات دیداری و شنیداری»

روانشناسانی که در موضوع چگونگی تکوین و رشد تفکر و زبان و روابط این دو تحقیق کرده‌اند، اغلب دو مرحله یا دو نوع آگاهی (و تفکر) را از هم متمایز می‌کنند، یکی تفکر ناخودآگاه، درون مدار (و رویائی) که متعلق به دوران کودکی فرد یا جوامع دوران باستان است، و دیگری هدفدار و آگاهانه و متعلق به دوران بعد از کودکی (فرد) یا مرحله ورود به جامعه، یعنی عصر آگاهی است.

پیازه، تفکر ناآگاه را «درون مدار» توصیف می‌کند و می‌گوید که این تفکر هدف‌هایی را دنبال می‌کند و مسائلی را برای خود می‌آفریند که در قلمرو آگاهی قرار ندارند. به این معنی که «واقعیتی» را بر مبنای تخیل یا رؤیا می‌آفریند. او اضافه می‌کند که تفکر رویائی تمایلی برای اثبات حقایق ندارد، بلکه در خدمت ارضای خواسته‌ها است. اما تفکر هدفدار، آگاهانه است، و هدف‌هایی را پی می‌گیرد که در ذهن متفکر وجود دارند. این تفکر هوشیارانه است و با واقعیت سازگار بوده، سعی دارد بر آن اثر بگذارد و البته مستعد پذیرش حق و باطل است و قابلیت آن را دارد که در قالب زبانی بیان شود. (پیازه 1923) تفکر کودک به طور طبیعی درون مدار است. ارتجالی (خود به خودی) بارزترین صورت این نوع تفکر، همان بازی کودک با احکام آرزومندانه است. البته پیازه میان این دو نوع تفکر (منطق رویایی و منطق عقلی) قایل به وجود یک مرحله بینابینی است و آن را تفکر خودمحور کودک می‌نامد. در این مرحله کودک هنگام استفاده از زبان خودمحور، صرفاً درباره خود حرف می‌زند. (همانند تک‌گویی در نمایشنامه‌ها) به هم صحبتی علاقه نشان نمی‌دهد، در صورتی‌که در زبان اجتماعی شده، با دیگران حشر و نشر دارد.¹

همدستی شعور خودآگاه و ناخودآگاه در جهش‌های فکری

بدیهی است که تحقیقات بر روی منشأ آگاهی و تفکر در انسان هر چند تاکنون دستاوردهای بزرگی در برداشته است اما هنوز به پایان نرسیده است و شاید هم هرگز نرسد. اما این قدر می‌دانیم که خط سیر ظهور نیروی ادراک در آدمی را دست کم باید به دو دوره تقسیم کرد، و صحیح‌تر آن است که بگوییم، دو نوع آگاهی را در انسان باید از هم تفکیک کرد. یکی آگاهی‌هایی که بدون اراده و طرح‌ریزی و تعیین هدف از سوی «من»، صرفاً در واکنش به موقعیت‌ها پدید می‌آیند و شخص را در تصمیم‌سازی و عمل هدایت می‌کنند. این نوع آگاهی، «ناآگاهانه» شکل

¹ نقل از لوسیمو نوویچ ویگوتسکی، تفکر و زبان، ترجمه بهروز عرب دفتری، انتشارات نیما، 1367

می‌گیرد و «من» را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما نوع دوم آگاهی (تفکر)، ارادی و «آگاهانه» است. برای متمایز کردن نوع اخیر آگاهی از انواع دیگر، شاید مناسب‌تر باشد به پیروی از جولیان جینز، ابتدا معلوم کنیم که «آگاهی» چه چیزهایی نیست.¹

از نظر وی آگاهی، فقط بخش کوچکی از حیات ذهنی ما است که از آن «آگاه» هستیم. «زمانی که چشم بسته فکر می‌کنیم، احساس «خود مطلق ما» و ژرف‌ترین هویت ما، جریان تداوم و نقطه آغاز فلسفه، همان‌که زمینه استقرار قطعیت غیرقابل تردید «می‌اندیشم، پس هستم» را پدید می‌آورد. در حالت آگاهی به هیچ چیز جز به مضمون و معنای آنچه می‌گوییم و می‌شنویم یا می‌نویسیم، توجه نداریم. به همین جهت بازیابی آگاهانه، بازیابی تصاویر نیست، بلکه بازیابی از چیزهایی است که پیش‌تر نسبت به آن آگاه بوده‌ایم.»² به همین دلیل، وی معتقد است که میان آگاهی و مفاهیم رابطه ضروری وجود ندارد.

به علاوه آگاهی، لازمه یادگیری نیست. زیرا در یادگیری علامتی (یا شرطی‌شدگی)، آگاهی نه تنها دخالت ندارد که حضور آن مانع یادگیری می‌شود. مهارت‌ها بیشتر اندامواره و خود به خودی (ارگانیک) هستند تا آگاهانه. بالاتر از آن، آگاهی برای همه انواع «تفکر» هم ضروری نیست. اگر اندیشیدن از نوعی باشد که با ساز و کار «تداعی» انجام می‌گیرد، در آن صورت فرایندی خودکار است؛ فرایندی که از ساختارسازی و اطلاعات پایه آن پیروی می‌کند. «اندیشیدن در اینجا فایلی از تصاویر مرتبط با هم که از دنیای ناشناخته‌ای به کرانه‌های آگاهی من افکنده شده است، لذا فرایند واقعی اندیشیدن، به هیچ روی آگاهانه نیست، تنها آماده‌سازی مطلب و نتایج پایانی آن آگاهانه ادراک می‌شود.»³

این محقق، خردورزی (نوع قیاسی و استدلالی) را هم خارج از قلمرو آگاهی قرار می‌دهد، زیرا به‌زعم وی، نسبت استدلال به منطق مساوی نسبت رفتار به اخلاق و تندرستی به پزشکی است. منطق، دانش توجیه نتایجی است که از طریق استدلال طبیعی به آن رسیده‌ام، و برای ظهور استدلال، نیازی به آگاهی نیست.

ایده‌های نو، اندیشه‌های خلاق و راهگشا معمولاً در فاصله میان دو فرایند آگاهانه پدید می‌آیند. در این زمینه نمونه‌ها و شواهد فراوان است که به برخی از آنها اشاره شد. از پوانکاره نقل کردیم که «ایده به من "الهام" شد، بی‌آنکه ظاهراً چیزی از اندیشه‌های پیشین‌ام، راه را برای آن هموار کرده باشد. تا آنجا که بنا به گفته ولفانک کوهلر، فیزیکدان معروف بریتانیایی، سه (B)، یعنی Bus (اتوبوس)، Both (حمام) و Bed (رختخواب) سه مکانی هستند که کشفیات بزرگ در علوم در آنجا صورت گرفته‌اند.

همین دانشمند، فرایند ظهور اندیشه خلاق را به سه مرحله تقسیم می‌کند:

- 1- مرحله زمینه‌سازی که طی آن، مسائل آگاهانه بررسی می‌شوند.
- 2- مرحله شکل‌گیری که بدون هرگونه تمرکز آگاهانه انجام می‌گیرد.
- 3- مرحله توضیح نتایج که با منطق توجیه می‌شود، یعنی مرحله حساس و اساسی ظهور اندیشه نو، جهشی کورکورانه به درون کشفی سترگ است. به عبارت دیگر برای یافتن پاسخ مسأله، باید خود مسأله در آن لحظات فراموش شود.⁴

«زبان استعاره»، «من تمثیلی» و «جهان تمثیلی»

جینز در پاسخ به این پرسش که اگر آگاهی آن‌چنان گسترده نیست که تصور می‌شد، یعنی نه رونوشتی از تجربه، نه جایگاه ضروری یادگیری، نه دآوری و نه حتی استدلال، پس چیست؟ می‌گوید، آگاهی توانایی زبان به ساختن «استعاره» است و استعاره، شالوده ضروری زبان، و معنای آن، به کار بردن کلمه‌ای برای چیزی، به‌منظور توصیف چیز دیگری، به سبب وجود نوعی شباهت بین آنها، یا میان روابطشان با چیز دیگر است. استعاره دارای دو وجه است، چیزی که باید توضیح داده شود و چیز یا رابطه‌ای که برای توضیح موضوع به کار گرفته می‌شود. لذا بزرگترین کارکرد استعاره، آفرینش زبان جدیدی است که با پیچیده‌تر شدن فرهنگ بشری بر حسب نیاز از آن

¹ جولیان جینز: خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دو جایگاهی

² همان ص 40

³ همان جا ص 52

⁴ نقل از لوسیمو نوویچ ویگوتسکی، تفکر و زبان، ترجمه بهروز غرب دفتری، انتشارات نیما، 1367 ص 56

استفاده می‌شود.¹ به عبارت ساده‌تر آگاهی، خلق «دنیای تمثیلی» بر اساس زبان است، جهانی به موازات جهان رفتاری ما، درست همانند جهان ریاضی به موازات جهان کمیت پدیده‌ها.

نزد وی، آگاهی یک نوع عمل است تا یک پدیده، منبع یا عملکرد. آگاهی به شیوه تمثیلی کار می‌کند؛ ساختن «فضای تمثیلی» همراه با «من تمثیلی». و این «من» تمثیلی می‌تواند آن «فضا» را مشاهده کند و به شیوه‌ای «استعاری» در آن حرکت کند. بنابراین «ذهن آگاه»، یک تمثیل فضایی از دنیای واقعی است، لذا آگاهی فقط بر پدیده‌های قابل مشاهده عمل می‌کند. به همین خاطر معتقد است، تاریخ آغاز پیدایش آگاهی جدیدتر از آن است که تصور می‌شد، و با نوع انسان و پس از تکوین زبان آمده است.²

اگر تاریخ پیدایش آگاهی تا این اندازه نزدیک (حدود سال‌های هزاره دوم پیش از میلاد) و قلمرو آن بسیار محدود است، پس باید احتمال داد که پیش از آن، انسان‌هایی بوده‌اند که سخن می‌گفتند، دآوری می‌کردند، استدلال می‌کردند، مسائل را حل و پاسخ معماها را می‌یافتند، فقط «آگاه» نبودند.³ این فعالیت‌ها چه گونه انجام می‌شد؟ خاستگاه سروش‌های غیبی، الهامات و القائنات پیامبرانه و دیگر خلاقیت‌های فکری، علمی، آفرینش هنری و انواع آگاهی‌ها و آثار فکری که ناخودآگاه، به صورت جهشی ظهور کرده و می‌کنند، چیست؟

مطابق این نظریه پیش از «آگاهی» به معنایی که شرح آن رفت، انسان‌ها ذهنیت متفاوتی داشته‌اند که در آن احکام، رهنمودها و دستورالعمل‌های پردازش شده، به صورت ندهای کلامی (توهمی) به گوش فرد می‌رسید.

منشأ ندهای درونی، کیفیتی تجربی دارند و لذا شکی نیست که وجود دارند و تجربه ذهنی آنها، همانند شنیدن صدای واقعی، با منشأ خارجی است.⁴ آنها در ساختار فطری دستگاه عصبی ریشه دارند، تا آنجا که نزدیک به یک سوم افراد طبیعی، زمانی تجربه شنیدن ندهای درونی (توهمی) را داشته‌اند.

پایگاه ارگانیک شکل‌گیری ندهای درونی

وی احتمال می‌دهد که در عصر باستان، «تجربیات» هشدار دهنده در نیمکره راست مغز در ناحیه گیجگاهی (منطقه ورنیکه) سازماندهی شده و پس از تبدیل به «ندهایی» از راه رابط کلامی به مرکز آن در نیمکره چپ منتقل و در آنجا به صورت تکلم باز تولید و شنیده شده است.⁵ به طوری که تحریک منطقه ورنیکه (در لب گیجگاهی راست، قسمت پشتی شکنج فوقانی) باعث می‌شود که آن ندها، دوباره به صورت نامفهومی به گوش برسد. مطابق یافته‌های علمی، هر دو نیمکره مغز توانایی فهم و درک زبان را دارند، اما فقط نیمکره چپ می‌تواند صحبت کند.

نیمکره راست (محل شکل‌گیری و ظهور ندها) زبان را می‌فهمد اما تکلم نمی‌کند. به نظر می‌رسد که در آن دوره، تقسیم کاری میان دو نیمکره به وجود آمده بود که به موجب آن، منطقه راست، ندها و اعمال خدایان را منعکس می‌کرد و منطقه چپ اعمال و گفتار انسانی را، و این دو تا حدودی مستقل از هم عمل می‌کرده‌اند. در این نکته تردیدی نیست که صداها، به صورت شنیدن واقعی یا «دیدن واقعی»، «تجربه» می‌شدند. از یک نیمکره، خدایان صحبت می‌کردند و فرد از نیمکره دیگر، صدای آنان را می‌شنید.⁶

نقش خدایان، راهنمایی، طرح‌ریزی برای رخدادهای جدید و توصیه به کنش‌های مطلوب و هماهنگ بود که منجر به پیدایش تمدن‌های پیچیده‌ای در عصر «ذهن دو جایگاهی» شد.⁷

در واقع ظهور این پدیده، مطابق شواهد بدست آمده، مقارن با پایان عصر صید و گردآوری غذا و ورود به دوره کشاورزی و تولید غذا است. انتقالی که به خاطر بروز بحران در انسان‌های دوره صید و ساکن در بیشه‌زارها و جنگل‌های انبوه و سرپوشیده و غنی از منابع غذایی، ناگزیر شد. بعضی محققان این رخداد را مربوط به دوره کهن سنگی می‌دانند که با عقب نشینی یخ‌ها و باران‌های اطلسی به سوی شمال و در نتیجه خشک شدن اقلیم و کاهش جنگل و صید همراه بود که موجب مهاجرت بسیاری به اروپا شد و باقی مانده‌ها ناگزیر از سکونت در دشت‌ها و کاشتن دانه‌های گیاهی در پیرامون واحه‌ها و مرداب‌ها شدند. از پی این تحولات بود که فرایند انقلاب کشاورزی آغاز شد. بحران زیست محیطی و معیشتی و مشکلات و سختی‌های ناشی از ترک بیشه‌زارهای غنی و استقرار در

¹ همان جا ص 62

² همان جا ص 81

³ همان جا ص 58

⁴ همان جا ص 104

⁵ همان جا ص 123

⁶ همان جا ص 135

⁷ همان جا ص 136

اراضی خشک و فقیر، فشار زیادی را بر ذهن و روان مردم وارد می‌ساخت که اگر الهامات و ندهای غیبی، رهنمودها و راه‌حل‌های تازه را در اختیار آنان نمی‌گذاشتند، از آن مهلکه‌ها جان سالم به‌در نمی‌بردند. به عبارت دیگر، توهمات شنوایی به صورت یک عارضه جانبی زبان، وارد عمل شدند تا ضمن راهنمایی افراد به اتخاذ مطلوب‌ترین روش‌ها، بر ایستادگی در پیمودن آن راه طولانی و دشوار بیفزایند.¹

آغاز دوره آگاهی

در مرحله مدیریت ذهن دو جایگاهی، افراد ندها را می‌شنوند و بر طبق آنها عمل می‌کنند، اما ابتکار، ناخودآگاه انجام می‌گیرد، همانند بسیاری از فعالیت‌های روزمره (عادت)، از سنخ مهارت‌ها (پوشیدن لباس، بستن بند کفش‌ها و رانندگی) که به فرمان ذهن ناخودآگاه انجام می‌گیرند، بی‌آنکه «ما» در سطح خودآگاهی در آن‌باره تصمیم بگیریم و اراده کنیم. در واقع در این موقعیت‌ها از آنچه «می‌دانیم»، آگاه نیستیم. مراحل برنامه‌ریزی، ابتکار و تصمیم و اراده، در فضای ذهنی درونی شده و بدون حضور آگاهی، صورت می‌گیرند. سپس در قالب زبانی که فرد با آن آشنا است، به او گفته می‌شود.

این امر گاه همراه با پیش درآمدهای بینایی از تصویر فردی آشنا یا صاحب قدرت یا رب‌النوع و گاه فقط با یک صدا همراه می‌شده است، و البته فرد از آن رهنمودها و فرامین اطاعت می‌کرده است. حضور همین ندها، بی‌تردید پیش مرحله ذهن آگاه است که طی آن فرد با حس مسئولیت آشنا و در درون خویش با خود وارد جدل می‌شود و نسبت به آنچه می‌اندیشد و انجام می‌دهد، آگاه است.

بحرانی که آدمی را به‌سوی «خودآگاهی» و عصر ظهور پیامبران سوق داد

آنچه فروپاشی ذهن دو جایگاهی را موجب می‌شود، بحران‌های ناشی از بی‌ثباتی ذاتی این نوع کنترل و ناکارآمدی ندهای خدایان در مهار کردن آشوب و مدیریت بحران و مقابله با تغییرات شدید زیست محیط اجتماعی و جمعیتی و نیز تاریخی است.

پیشتر خواندیم که آگاهی بر اساس زبان پی‌ریزی شده و به وسیله آن ساخته می‌شود؛ هر چند تفکر به طور کلی مقوله‌ای مستقل ولی مرتبط با زبان است. (پیازه)

این آگاهی، مختص نوع انسانی و ظهور آن شاخص و نشانه «انسان شدن» بشر است و از پی یک مرحله بحرانی (ناشی از) پیشرفت تکاملی و به منزله چیزی حقیقتاً نو، پدید می‌آید. وقتی آگاهی پدید آمد، مسیر حوادث را در مغز هدایت می‌کند و تأثیر علی در رفتار بدنی دارد. (لوید مورگان- 1923)

فروپاشی ذهن دو جایگاهی در حدود یک هزار و دویست سال پیش از میلاد، معلول بروز بی‌نظمی‌های اجتماعی آشوب‌ناک، افزایش جمعیت و برهم خوردن تعادل‌های اجتماعی و زیست محیطی بود که منجر به آغاز یک رشته فعالیت‌های تازه «دینی» شد؛ از یک سو تلاشی سخت برای بازگشت به ندهای از دست رفته خدایان (الهه‌ها) و رونق بخشیدن به غیب‌گویی و کهنات انجام گرفت و از سوی دیگر ظهور پیامبران و بنیان‌گذاری مذاهب بزرگ را سبب شد.

البته با ظهور آگاهی، فعالیت‌های شعور ناخودآگاه «ذهن دو جایگاهی» به‌کلی متوقف نشد؛ چنانچه در یونان باستان، تا یک هزار سال بعد از فروپاشی ذهن دو جایگاهی، غیب‌گویی، شیوه اصلی برای تصمیم‌گیری در موارد مهم بود.²

معبد آپولو در دلفی، مرکز فرضی زمین تصور می‌شد و کاهن‌ها و کاهنه‌ها بعد از شستشو در آب مقدس، از طریق درخت مقدس (برگ بو) با خدا ارتباط می‌گرفتند. اگر سؤال شود که منبع اطلاعاتی که ندهای غیبی بر پایه پردازش و سازماندهی آنها پدید می‌آمدند، چه بوده‌اند، پاسخ روشن و تجربی وجود ندارد. مسلم است که آنها از ابتدا در ذهن فرد (کاهن و غیر کاهن) ذخیره نشده بودند، بلکه از خارج وارد ذهن می‌شدند. بنا به نظریه جینز، «اغلب ترکیبی از تصاویر آمرانه پدران و مادران و آمران سرزنشگر که از طریق سازگاری در طول زمان شکل‌گرفته بودند، در ایجاد این نقش‌آفرینان درونی، شرکت داشته‌اند. در اینجا خدا، بخشی از انسان است. و این واقعیت که

¹ همان جا ص 159

² همان جا ص 349

رب النوعها هرگز در بیرون قوانین طبیعی گام نمی‌نهند، تأییدی است بر این امر که خدایان یونانی برخلاف خدای (یگانه) عبرانی در سفر آفرینش، توان آفریدن چیزی از هیچ نیست»¹

روش سازماندهی اطلاعات دریافتی (شنیداری و دیداری) توسط ذهن ناخودآگاه (دو جایگاهی) که به صورت ندا و در قالب کلام به گوش فرد می‌رسد، و از آغاز تا پایان به شیوه‌ای غیرارادی انجام می‌گردد، استعدادی فطری در نظام پایه مغز است که برای کنترل رفتار و غلبه بر مشکلات و آشوب‌ها، در دوره پیش‌آگاهی (و پیش‌انسان شدن) تکامل یافته بود. پژوهشگر یاد شده، رهنمودها و فرامین شکل گرفته در ذهن دو جایگاهی را «احکام شناختی جمعی» با خاستگاهی تجربی می‌نامد.

راز برتری آدم نسبت به موجودات پیش از خود

زبان و استعداد نام‌گذاری اشیاء، به گروه‌های انسانی در دوره پارینه سنگی میانه (بین 8 تا ده هزار سال قبل از میلاد) کمک کرد تا نیاز روز افزون به شناخت پدیده‌های طبیعی، احراز هویت و تمییز خود از غیر خود و حفظ و یادآوری و گفت‌وگو درباره ادراکات را برآورده سازند. استعداد نام‌گذاری، بشر را از مرحله کودکی بیرون آورد و به او توان تمییز و تشخیص بخشید. در قرآن از این رخداد مهم، به‌عنوان وجه برتری انسان از فرشتگان یاد شده است. هنگامی که فرشتگان ابراز فروتنی (سجده) در برابر آدم را بر خود دشوار یافتند، خداوند به توانایی آدم بر نام‌گذاری اشیاء اشاره کرد؛ قابلیت‌هایی که راه را برای کسب معرفت‌های اکتسابی و شناخت جهان هموار می‌کرد. در حالی که فرشتگان (مانند دیگر موجودات طبیعی هم‌تراز خود) از این استعداد محروم بودند و جز آنچه به‌طور فطری و غریزی می‌دانستند، قادر به کسب دانش و معرفت جدید نبودند.²

استعداد نام‌گذاری به انسان کمک کرد تا انعکاس تجربیات خود با جهان را با نام‌گذاری و درآوردن در قالب کلام در ضمیر ناخودآگاه خویش ذخیره کند. این فرایند (تبدیل معنا به کلام) به‌طور ناخودآگاه در درون بخشی از ذهن انجام می‌گردد و فرآورده آن به‌صورت کلام و صوت یا تصویر به گوش می‌رسد، یا در خواب و بیداری در برابر چشم ظاهر می‌شود.

مراتب سه گانه شعور و اشکال سه گانه وحی

در انسان دست کم سه نوع شعور یا آگاهی هم‌زمان در حال فعالیت هستند، شعور غریزی (ژنتیک)، شعور ناخودآگاه و شعور آگاه. درحالی‌که در بقیه موجودات طبیعت، اگر دعوی قرآن را مبنی بر عمومیت وحی بپذیریم، بذره‌های حاوی شعور و آگاهی تازه که منجر به تغییر کیفی در اندام‌ها، توانمندی‌ها و شیوه‌های زیست می‌شوند، در ژن‌ها و از طریق آنها عمل می‌کنند. به عبارت دیگر شعور غریزی دریافت‌کننده آگاهی‌های وحیانی است. ولی در انسان و همراه تکامل ذهن، ابتدا شعور ناآگاه پدید آمد و برای زمانی بسیار طولانی فعالیت‌های ذهنی و اعمال ارادی و کنش‌های اجتماعی که خارج از کنترل شعور غریزی هستند، بدون حضور آگاهی و تنها توسط ضمیر ناخودآگاه، مدیریت شدند. هنوز هم بخش اعظم فعالیت‌های غیر غریزی انسان‌ها تحت نظارت آن انجام می‌گیرد.

بنا به فرضیات جولین جینز، مشخصه اصلی آگاهی، یکی، پی‌ریزی شدن بر اساس زبان است و دوم، «من» تمثیلی است که نباید با «خود» که بعداً هدف آگاهی قرار می‌گیرد، اشتباه گرفته شود. در آگاهی، «درون‌نگری» وجود دارد؛ یعنی وقتی داریم به چیزی نگاه می‌کنیم یا فکر می‌کنیم، می‌توانیم ببینیم چه کسی دارد می‌بیند یا می‌اندیشد. با این نوع دیدن است که فضای درون ذهن پدید می‌آید و «من» تمثیلی شکل می‌گیرد. در این فرضیه آگاهی عبارت است از «من» تمثیلی که در کارکرد فضای ذهنی دست به روایت کردن می‌زند. (درون‌نگری)

آگاهی با شناخت و ادراک فرق دارد، زیرا ادراک عبارت است از احساس محرک، از هر نوع، و دادن پاسخی مناسب به آن که در بیشتر موارد در سطح ناآگاه انجام می‌گیرد. براساس تحقیقات همین مؤلف، انسان‌های عصر باستان، ذهنیت درونی شده (سوبژکتیویته) نداشتند و به آگاهی خود از جهان، آگاه نبودند و لذا فاقد فضای درونی شده و بصیرت نسبت به آن بودند. به‌طوری‌که برنامه‌ریزی و نیروی ابتکار و اراده عمل مطلقاً بدون حضور آگاهی صورت می‌گرفته است و سپس در قالب زبانی که فرد با آن آشنا بوده، به او «گفته» می‌شده است، و او فرامین این صداها را توهم‌آلود را اطاعت می‌کرده است، چراکه به‌خودی خود نمی‌دانسته چه باید بکند. (جولیان جینز، صص 92-93) در این دوره، انسان‌ها ذهنیت متفاوت (دوجایگاهی) داشته‌اند. در یک قسمت (نیم‌کره راست)

¹ همان جا ص 91
² سوره بقره

نداهای خدایان و توهمات شنیداری دریافت می‌شدند و در بخش دیگر (نیم‌کره چپ) از درون به گوش می‌رسیدند. در یک طرف فرامین صادر و در طرف دیگر شنیده و اجرا می‌شدند. در تمامی طول دوران صید و شکار، خدایان از طریق این ذهنیت (ناآگاه و دو جایگاهی) انسان‌ها را در تصمیم‌گیری‌های دشوار یاری کرده، به آنان فرمان می‌دادند که چه بکنند و چه نکنند. این نداها واقعاً وجود داشتند و درست مانند صداهای واقعی با منشأ برونی شنیده می‌شدند. سرانجام دوره ثبات و یکنواختی به پایان رسید و دوره‌ای از آشوب و آشفتگی آغاز شد که طی آن، به تدریج ناتوانی ذهن ناآگاه (دو جایگاهی) آشکار شد و راه برای ظهور آگاهی و پیامبران توحیدی هموار گشت. با این حال آن نوع ارتباط در اشکال گوناگونی از غیب‌گویی و تسخیرشدگی ادامه یافت.

میان این سه سطح از تکامل شعور در آدمی و اشکال سه گانه وحی در قرآن، ارتباط معناداری وجود دارد؛ «بشری را نسرزد که خدا با او سخن گوید، مگر به وحی (مستقیم به قلب) یا از ورای پرده، یا پیکی می‌فرستد که به اذن او (خدا) هرچه بخواهد وحی کند، که او والا و حکیم است.» (شوری/51) از مصادیق طریق اول، می‌توان از وحی به نوح (مؤمنون/27) و دیگری به مادر موسی (قصص/28) نام برد. در هر دو مورد، پیام غیرزبانی و گفتاری بوده و به‌صورت یک‌طرفه و با لحنی آمرانه مستقیماً به ضمیر ناآگاه گیرنده «الهام» می‌شود، و از همانجا به‌صورت تمایلی مقاومت‌ناپذیر او را به انجام فرمان سوق می‌دهد. نمونه دیگر تمایلات متضادی است که از درون نفس یا شعور ناخودآگاه، اراده شخص را زیر تأثیر قرار می‌دهند و قرآن به آنها عنوان «الهام» می‌دهد؛ «سوگند به نفس آدمی و آن که سامانش داد و بز هکاری و پارسایی‌اش را به او الهام کرد.» (الشمس/7 و 8)

در شکل دوم، یعنی وحی از ورای پرده، پیام مانند شکل نخست، یک‌طرفه و آمرانه است با این تفاوت که شکل شنیداری دارد؛ زیرا پیام بعد از آنکه بر ضمیر ناخودآگاه نشست، تبدیل به گفتار صوتی می‌شود و توسط مرکز شنوایی در مغز شنیده می‌شود. نمونه‌اش وحی‌ای است که در صحرای سینا از ورای آتشی در زیر درخت به صورت «ندا»یی به گوش موسی رسید؛ «ای موسی، من پروردگار تو هستم، پای‌پوش خود را بیرون آر، (زیرا) که در سرزمین مقدس «طوی» هستی.» (طه/12)

طریق سوم رابطه وحیانی بین خدا و انسان، ارتباط گفت‌وگویی با مضامین تبیینی، توصیفی، استدلالی و انتقادی است؛ دو طرفه و بیشتر اوقات با استعاره و تمثیل و کنایه همراه است و شعور خودآگاه گیرنده وحی، مخاطب قرار می‌گیرد. شعور خودآگاه پیامبر نقش واسطه یا پیک را بین خدا و پیامبر ایفاء می‌کند. همان که روح یا شعور امین نامیده شده است.

آگاهی انسانی و رابطه آن با وحی

چیز بر این باور است که این نوع آگاهی، تنها با انسان و بعد از تکوین زبان پدید آمده است؛ نه خاصیت ماده است و نه پروتوپلاسم و نه یک ترفند متافیزیکی، اینها بخشی از آگاهی ما است که به آگاهی دیگران نگاه می‌کنیم. نسبت دادن آگاهی به تک یاخته‌ها، یکسان انگاری متداول و گمراه کننده‌ای است که باید آنها را در شیمی سراغ گرفت و نه در روانشناسی درون‌نگر. آگاهی، نه با ماده قابل تبیین است و نه می‌توان منشأ آن را در رفتار حیوانی جست. از این بابت، بین میمون و انسان سخنگوی متفکر و متمدن و اخلاقمند، گسست قطعی وجود دارد. آگاهی نمی‌تواند به‌وسیله انتخاب طبیعی از میان توده‌ای از ملکول‌ها و سلول‌ها تکامل یابد، باید چیزی بیش از ماده، تصادف و تنازع بقا وجود داشته باشد، باید چیزی از خارج به این نظام بسته اضافه شود. (همان، ص 22)

شعور آدمی، به کمک قوانین تکامل تدریجی دنیای ارگانیسم به طور اعم و ارگانیسم بدنی انسان، توضیح‌پذیر نیست. هیچ‌یک از تبیین‌های به شدت ماتریالیستی هم‌خوان با انتخاب طبیعی مستقیم، مبنی بر اینکه پیچیده‌تر شدن تدریجی سیستم عصبی و واکنش‌های مکانیکی آنها در یک مرحله خاص، به ظهور آگاهی می‌انجامد، با کارکرد این پدیده سازگاری ندارند و نه با نظریه‌ای که مدعی است، خواص یک ترکیب را نمی‌توان از عناصر سازنده آن بدست آورد و آن چیزی کاملاً متمایز است و هر پیوند جدیدی، مناسبات جدیدی بوجود می‌آورد و به نوبه خود، موجب ظهور پدیده‌های نو می‌شوند، آگاهی هم به همین نحو در یک مرحله پیشرفته تکاملی به منزله چیزی نو پدید می‌آید و به محض پدید آمدن، مسیر حوادث را در مغز هدایت می‌کند و در رفتار بدنی تأثیر علی می‌گذارد. یا این ادعا که آگاهی، مشابه حرارتی است که از سیم‌کشی مغز در اثر تحریکات خارجی ساطع می‌شود، توصیف انسان به مثابه ماشین خودکار و آگاه نیز کارساز نبوده است. فروکاستن آگاهی به تعدادی رفلکس‌ها و پاسخ‌های شرطی، (ابژکتیویسم و کنش‌گرایانه) یا کاوش مستقیم در مغز برای تعیین محل آگاهی (سیستم فعال‌سازی شبکه‌ای) ثمربخش‌تر از موارد قبلی نبوده‌اند. وی نتیجه می‌گیرد که به استناد آن مقدار که ما در حال حاضر در مورد تکامل ساخت شبکه‌ای می‌دانیم، نشان نمی‌دهد که مسأله آگاهی و منشأ آن با چنین مطالعه‌ای حل شود. (همان، ص 30)

واکنش‌پذیری و آگاهی دو مقوله متفاوت هستند، اولی به حوزه رفتارشناسی و عصب‌شناسی تعلق دارد و حال آنکه ما به ندرت نسبت به آنچه واکنش نشان می‌دهیم، آگاهی نه رونوشتی از تجربه است و نه لازمه یادگیری. در یادگیری علامتی یا شرطی‌شدگی، آگاهی دخالت ندارد؛ به عکس، حضورش یادگیری را کند می‌کند. مهارت‌ها نیز ناآگاهانه آموخته می‌شوند. «این عقیده قدیمی که تجربه آگاهانه زیربنای همه یادگیری‌هاست، آشکارا نادرست است.»

جینز، نتیجه می‌گیرد که آگاهی، خلق دنیای تمثیلی بر اساس زبان است، و اضافه می‌کند که اگر چنین باشد، تاریخ پیدایش آگاهی بسیار جدیدتر است. (همان، ص 81) این نظر بدان معنا نیست که پیش از آن، انسان‌ها فعالیت ذهنی نداشته و به حل مسأله و داوری نمی‌پرداخته‌اند؛ حتی می‌توان حدس زد که محدود افرادی پراکنده در میان اقوام زندگی خودآگاهانه‌ای داشته‌اند اما اکثریت به‌رغم داشتن فعالیت‌های ذهنی، از آن فعالیت آگاهی نداشتند. هنوز فضای درون ذهن پدید نیامده، درون‌بینی و خوداندیشی یا پرسش و گفت‌وگوی انتقادی با خویش نداشتند. در موقعیت‌های دشوار و در برابر شرائط ناشناخته و بحرانی که سنن و رفتار و کنش‌های آموخته شده و مرسوم کفایت نمی‌کرد، وحی و الهامات راهگشا به یک ذهن وارد و پس از تبدیل شدن به ندا از طریق سلول‌ها و بافت‌های معینی به بخش دیگر، منتقل و در آنجا شنیده می‌شد. در این حال، شخص چاره‌ای جز اجرای فرمان نداشت. فرامین یک طرفه صادر و ابلاغ می‌شدند و گیرنده پیام نسبت به آنچه در ذهن وی رخ می‌داد و از منشأ آن نداها، آگاهی نداشت. عوامل متعددی، درونی و زیست محیطی موجب شدند که این روش کارایی خود را از دست دهد. در بیرون طی یک رشته تحولات، تعادل و ثبات دیرپای اجتماعی، جمعیتی و فرهنگی و زیست محیطی برهم خورد و آشوب و آشفتگی فراگیری پدید آمد. از سوی دیگر، تنوع و تکثر رو به افزایش عوامل سهیم در رویدادها، شرائط و مسائل را به نحو بی‌سابقه‌ای پیچیده کرد، بطوری که فرامین ساده «اینکار را بکن و آن کار را نکن»، مانند گذشته کارساز نبودند. در طول همین دوره است که زبان مبتنی بر استعاره پدید می‌آید و به آدم این توانایی را می‌دهد که اشیاء و پدیده‌ها را توصیف و مفاهیم انتزاعی را خلق و توضیح دهد؛ مفاهیمی که مصادیق آنها جز به کمک استعاره قابل مشاهده نیستند، و استعاره نیز جز با چشم درون (دل) یا شعور خودآگاه دیده نمی‌شود. در همین زمان است که جهشی در شعور (ذهن) رخ می‌دهد و بشر به شعوری نو مجهز می‌شود که با آن می‌تواند از جهان درون خویش آگاه شود. با این تحول، تفکر و تعقل و ساختن جهانی تمثیلی به موازات جهان عینی ممکن می‌شود. توانمندی‌هایی نظیر «آموختن اسماء»، بهره‌مندی از «گوش، چشم و فؤاد یا قلب»، مشاهده و نظارت بر فضای درون ذهن، انتقاد و حسابرسی از خویش، درک حقایق از ورای امور واقع (بصیرت) و دوراندیشی و آینده‌نگری (آخرت بینی) که به عنوان آثار نفخه شعور الهی در آدمی از آنها یاد شده است را ممکن می‌سازد.

جینز، به برخی از بارزترین مشخصه‌های آگاهی به شرح زیر اشاره می‌کند:

- 1- فضاسازی در درون ذهن، که خصوصیت هر تفکر آگاهانه است.
- 2- گزینش؛ ما انسان‌ها همیشه بخشی از پدیده‌ها را می‌بینیم که به آنها توجه داریم، لذا نوع گزینش ما تعیین‌کننده دنیایی است که در آن زندگی می‌کنیم.
- 3- من تمثیلی یا مهم‌ترین مشخصه دنیای استعاری، یا این که خود را چگونه تصور می‌کنیم.
- 4- استعاره من مفعولی، یعنی به گذشته خویش بنگریم و خود را در حال انجام عملی خاص ببینیم.
- 5- روایت‌گری؛ اینکه «من» بتواند در مقام شخصیت یا بازیگر اصلی، داستان زندگی خود یا علل و چرایی انجام کار خاصی را در گذشته روایت کند.
- 6- سازگاری و همگون سازی.

بنابراین مهم‌ترین ویژگی آگاهی، فضای تمثیلی همراه با «من» تمثیلی است و این «من» تمثیلی است که می‌تواند آن فضا را مشاهده (درون‌نگری) کند و به شیوه‌های استعاری در آن حرکت کرده، آنچه را می‌بیند و می‌خواند، گزارش دهد. به این ترتیب فضای تمثیلی درون شعور، یکی از منابع شناخت در چارچوب روش‌های درون‌نگری بشمار می‌رود.

با این توضیحات و با توجه به مضامین آیات مرتبط با فرایند نزول، دریافت، فهم و خوانش رمزها (اشارات و حیاتی) و تبدیل آنها به گفتار و آماده شدن برای بیان، می‌توان حدس زد که فضای تمثیلی درون شعور، همانجایی است که اشارات و حیاتی ظاهر می‌شوند و پس از خوانده شدن (رمزگشایی) و آگاهی از معانی آنها توسط «من» خودآگاه (تمثیلی)، به شیوه‌ای استعاری مشاهده و در قالب زبان و استعاره به گفتار تبدیل می‌شوند.

مخاطب وحی، شعور آگاه است، نه ناخودآگاه

میان فعالیت‌های شعور خودآگاه و ناخودآگاه تفاوت‌های اساسی وجود دارد. به همین خاطر فرایند شکل‌گیری گفتار و حیاتی (کلام قرآنی) را که در آگاهی رخ می‌دهند، نباید پدیده‌ای محصول فعالیت ناخودآگاه شمرد و هم ردیف توهمات شنوائی و دیداری و الهاماتی قرار داد که خدایان به انسان‌های دوران پیش‌آگاهی (صاحب ذهن دو جایگاهی) القاء می‌کردند. در آن دوران، آگاهی وجود نداشت و انسان‌ها ذهنیت درونی شده نداشتند و به آگاهی خود از جهان واقف نبودند. برنامه‌ریزی و ابتکارات بدون حضور آگاهی انجام می‌گرفت و در قالب زبان فردی آشنا یا تصویر یک دوست گفته می‌شد. بنا به نظریه جینز، فرامین خدایان بدون عبور از فضای تمثیلی درون ذهن، (چنین فضایی هنوز پدید نیامده بود) مستقیماً در نیمکره راست تکوین یافته، از طریق رابطی به نیمکره چپ منتقل و در منطقه شنوائی «گفته» یا «شنیده» می‌شد. با فروپاشی ذهن دو جایگاهی، «شعور خودآگاه» واسط میان خدا و انسان قرار می‌گیرد. این اتفاق به دنبال یک «جهش» در شعور رخ داد، همان که در قرآن به القاء یا دمیده شدن پاره‌ای از شعور (روح) الهی در شعور آدمی توصیف شده است. با این موهبت، بشر به خود و به دنیای خود آگاه شد. (ذهن سوئیژکتیو آگاه)

شعور آگاه، خلاف ناخودآگاه در رابطه با خدا منفعلانه عمل نمی‌کند. بحران‌ها و معماها از طریق مشاهدات، شنیده‌ها و تجربیات و گفت‌وگوهای بین‌الذنه‌ای در ذهن انباشت و در فضای تمثیلی درون شعور در قالب پرسش و نیازهایی مشخص متبلور و مطرح می‌شوند. در بسیاری موارد، ذهن با پردازش داده‌های تجربی و احکام شناخت جمعی به پاسخ مسأله و راه غلبه بر بحران دست می‌یابد و تصمیمی مناسب اتخاذ می‌کند. اما اگر سرمشق (پارادایم)‌های موجود و داده‌ها و احکام در دسترس، کفایت حل مسأله نکردند و به‌رغم این، شعور مصرانه برای یافتن پاسخ به تلاش خود ادامه دهد، و در همان حال التفاتش به‌سوی شعور الهی حاضر در فضای درونی (قلب) خود باشد، او را به واکنش برمی‌انگیزد و در اثر آن، آگاهی یا ایده و سرمشق جدید و راهگشا، رمزگونه در آن فضا پدیدار می‌شود و شعور خودآگاه به یاری زبان، استعاره و دیگر عناصر فرهنگی و زبانی شروع به خواندن آنها می‌کند.

کلام الهی به صورت توصیه‌ها و پیشنهادهایی در برابر شعور پیامبر، عرضه و از وی خواسته می‌شود که در آنها «تفکر» و تعقل و اعتبارسنجی کند، و برای این منظور از واقعیت‌های اجتماعی، تاریخی و طبیعی مشاهده‌پذیر و تجربه‌های زیسته فردی و جمعی خویش و نسل‌های پیش از خود، کمک گیرد. پس آنها به‌صورت فرمان‌های لازم‌الاجرا بر اراده و شعور گیرنده وحی تحمیل نمی‌شوند.

درست است که نزول وحی بدون آگاهی قبلی صورت می‌گیرد و مخاطب از مواجهه با آن گریزی ندارد، اما در پذیرش آنها بی‌اختیار و منفعلانه عمل نمی‌کند و آزادی و فرصت تفکر، اعتبارسنجی و انتخاب و قبول یا رد از وی سلب نمی‌شود. به همین خاطر زبان وحی (کلام قرآنی) ساختاری گفت‌وگویی، انتقادی، دیالکتیکی و بعضاً جدلی دارد. این ویژگی‌ها مختص آموزه‌های وحیانی است که از دو بخش دیگر آیات قرآنی، معارف عصری و احکام شریعت، متمایز هستند. (در مقاله‌ای دیگر در باب دین و تعبد، تعدادی از اینگونه آیات به عنوان نمونه معرفی شده‌اند. فشرده‌ای از بخش اول این مقاله در نشریه «چشم انداز ایران» منتشر شده است.)

رابطه وحیانی میان خدا و پیامبران توحیدی، در بخش اصلی آن از جنس تعامل و کنش ارتباطی آگاهانه و خلاق است، لذا همگی با معیارهای عقلانی و شناختی معتبر و توجیه پذیر هستند. انکار این ویژگی و نسبت دادن آن به فعالیت‌های ضمیر ناخودآگاه در اشکال گوناگون توهمات شنوائی یا رویا، با این نشانه‌ها در تضاد است.

نقش مخرب (شیطانی) ناخودآگاه در فرایند شکل‌گیری وحی

فعالیت شعور ناخودآگاه با فروپاشی ذهن دو جایگاهی پایان نیافت. بسیاری از انسان‌ها گوش سپردن به فرامین (بکن و نکن‌های) خدایان را بر درون‌نگری و پیروی آگاهانه و ارادی از رهنمودهای شعور آگاه ترجیح می‌دهند. فرامین ناخودآگاه بدون میانجی تفکر (و تعقل) و انتخاب آزادانه، صاحب خود را بی‌اراده به انجام آنها برمی‌انگیزاند.

در ناخودآگاه، انواعی از الگوهای شناخت جمعی، فرامین الهه‌های کهن و پدران و بزرگان قوم و نیز امیال طبیعی لگام خورده یا پس‌رانده شده و مهم‌تر از همه، سرمشق‌های رفتار دفاعی معطوف به بقا در دوران طولانی زیست و تجربه در عصر صید و شکار، گرد آمده‌اند. پس در انتظار لحظه‌ای هستند که نیروهای محرکه ناخودآگاه، با عبور از موانع، در هم شکستن موانع و عبور از محدودیت‌های تعبیه شده توسط سنن، قواعد و قوانین و میثاق‌ها و با دور زدن شعور آگاه (غافل و در خواب)، آن فرامین و طرح‌ها را به اجرا گذارند. ناخودآگاه در دوران پیش‌آگاهی و در

عصر صید که جنگ و رقابت خصمانه و ستیزه جویانه، الگوی حاکم بر مناسبات میان گروه‌ها بود، در پله‌ای فراتر از غریزه (شعور ژنتیک) به بقای دسته‌ها و گله‌های انسان- جانوری یاری می‌رساند.

بعد از ظهور آگاهی، ساز و کار ناخودآگاه در بسیاری زمینه‌های یادگیری، آموزش و پرورش ذهن و مهارت‌های عملی همچنان کارساز است. با به عهده گرفتن این نوع مسئولیت‌ها، به شعور آگاه فرصت می‌دهد تا توان و وقت خود را صرف فعالیت‌های عالی‌تر فکر، از نوع خلق ایده‌های نو، هدایت کنش‌های اخلاقی، دوراندیشی و ترسیم چشم‌انداز آینده و ابداع طرح‌های نو برای زندگی آزاد، پرمعنا و عادلانه‌تر آمیخته با عشق و امید و بالاتر از همه، تضمین بقا از طریق توسعه و تکامل توانمندی‌های فکری و معنوی و اخلاقی حیات، کند. اما این همه داستان نیست و ناخودآگاه همیشه سازگار و هماهنگ با شعور خودآگاه و هدایت‌های وحیانی عمل نمی‌کند. در موقعیت‌های مناسب، یعنی زمانی که پای منافع و لذات فوری یا ناامنی و خطر دچار شدن به محرومیت یا مرگ در میان است، قدم پیش می‌گذارد و با بهره‌گیری از منطق قیاس، تشابه و این همان‌پنداری و انواع دیگر شکردهای عقل ابزاری و مصلحت‌اندیش و حیل‌های شرعی (فریبکاری)، سرمشق‌های دفاعی اعصار کهن را فرا راه شخص قرار می‌دهد، و با استفاده از تعطیلی فعالیت شعور آگاه و خرد نقاد، وی را به گمراهی می‌کشاند و تولید «شر» می‌کند.

نیروی ناخودآگاه تنها زمانی که در تقابل با شعور خودآگاه انسانی- الهی قرار می‌گیرد، عملکردی شیطانی و شر آفرین از خود بروز می‌دهد. پس شیطان در اساس خلقت و کارکرد اصلی خود، موجودی پلید و «شر» محسوب نمی‌شود. این ایراد که وجود شیطان و شر در عالم، با صفت فراگیری شعور الهی در تناقض است، سخنی نادرست و ناشی از بدفهمی خاستگاه آن است. شیطان در رقابت و تقابل با انسان خودآگاه (آدم برگزیده) عمل می‌کند و نه در رقابت با خدا. هر زمان که انسان بر سر دو راهی انتخاب و زیر فشار نیروهای متضاد قرار می‌گیرد، ناخودآگاه شیطانی شخص برای القای آگاهی‌های دروغین و گمراه کننده و تحمیل امیال و آرزوهای لجام گسیخته به تصمیم و اراده شخص با شعور آگاه، به رقابت برمی‌خیزد.

فرایند خوانش رمزهای وحیانی تا در آمدن در قالب مفاهیم زبانی و گفتاری نیز از آسیب مداخلات گمراه کننده ناخودآگاه در امان نیست. پیامبران باید با هوشیاری و قرار گرفتن در اوج خودآگاهی، مانع از آن شوند که آرزوها و خواسته‌های ناخودآگاه یا سرمشق‌های کهن عصر پیش‌آگاهی به جای حقایق و آموزه های وحیانی در برابرشان آشکار شده، شکل ظاهری گفتار وحیانی به خود گیرند و خود و غیر خود را گمراه سازند. قرآن در اشاره به این خطر است که به پیامبر خود در موقعیتی که در معرض این آسیب قرار دارد، به او یادآور می‌شود: «پیش از تو رسول یا پیامبری نفرستاده‌ایم، مگر آنکه وقتی به خوانش (رمزها) می‌پرداخت، شیطان در خواندن وی القاء کرد، پس خدا آنچه را شیطان القاء کرده بود، باطل می‌کند، سپس آیات خود را استحکام (و در شعور رسول استقرار) می‌بخشد که خدا دانا و فرزانه است.» (حج/52)